

علم وضع

یکی از فنون ادب که در این زمان بعنوان فنی مستقل کمتر از او نامی برده میشود علم وضع است در این علم از چگونگی وضع الفاظ برای معانی سخن بمیان میآید در کتاب کشف الظنون فقط عنوان علمالوضع نوشته شده ولی ذیل آن بصورت بیاض باقی مانده و چیزی نوشته نشده است و ظاهراً واضع علم وضع قاضی عضدالدین ایچی دانشمند مشهور ایرانی صاحب کتاب موافق و معاصر و ممدوح خواجه حافظ شیرازی باشد زیرا در این موضوع قبل از او بشکل مستقل ومدون رساله یا کتابی در این فن نگارش نیافته است ولی رساله موجز و مفید او دروضع، مشهور و بقلم و فکر دقیق عصامالدین اسفراینی مشروح است. فاضل معروف طاشکپری زاده در کتاب مفتاح السعادة در باب علم وضع باین مطلب تصریح میکند، بهتر است که عین عبارات او را در اینجا بیاوریم، عبارت او چنین است :

علمالوضع و هو علم باحث عن تفسیرالوضع و تقسیمه الی الشخصی والنوعی والعام والخاص و بیان حال وضع الذوات والهیئات الی غیر ذلك من الاحوال، وموضوعه وغایته ومنفعتنه لایخفی علی المتدرّب، وهذا علم نافع فی الغایة الاّ انه لم یدون بعد ولقد ذکر نبذاً منه مولانا عضدالدین فی رسالته الوضیة لکنّها قطرة من بحر ورشقة من النهر ولئن وقع فی الاجل فسحة وساعدنی التوفیق لانتصب فی ایفاء هذا الفن حقه .

ازدو جای این عبارت مستفاد میشود که طاشکپری زاده علاقه و اهتمام مخصوصی بعلم وضع داشته است. اول در آنجا که میگوید بر مرد ورزیده و آزموده غایت وفائدة

این علم روشن است. دوم در پایان گفتار آرزو میکند که مهلت و فسختی در عمر باشد و توفیق رفیق شود تا بطرز شایان این فن ادبی را شرح و تفصیل دهد ولی تناقضی در کلام او موجود است زیرا بعد از آنکه مولانا عضالدین رساله در علم وضع نوشته و پایه و اساس آنرا نهاده است و موضوع و غایت آن هم روشن و آشکار است چگونه میتوان گفت که این علم هنوز تدوین نیافته است. پیدا است که اکثر واضعان علوم و فنون در تالیفات و رسالات ابتکاری خود باختصار کوشیده اند سپس آیندگان بتلاحق افکار و مرور زمان آن علوم و فنون را افزایش و گشایش بخشیده اند ولی میتوان عبارات او را حمل بر مسامحه یا مجاز نمود یعنی بنحوی مفصل و شایسته این علم مدون نشده است.

راجع بموضوع وضع الفاظ قبل از عضالدین ایجی هم در کتب اصول فقه بحثهایی شده است ولی باید توجه نمود که نظر علمای اصول فقه بیشتر راجع بواضع الفاظ است نه بمسائلی که در رساله عضد مورد بحث قرار گرفته و اتفاقاً در رساله نامبرده تعرض بموضوع واضع نشده است و حال آنکه طرح این مسئله لازم بود که سر آغاز رساله باشد ولی چون علمای اصول بقدر کافی و وجهی مشروح در این باره سخن گفته اند عضالدین موضوع را مفروغ عنه انگاشته و مختصر نگاشته خود را بتکرار مطالب ایشان نیبناشته است.

در این گفتار ما بسیاق و مذاق و روش پیشینیان سخن میگوییم و نموداری از اندیشه‌های ایشان را در باب وضع الفاظ میآوریم.

یاد آور میشود که مقداری زیاد از مطالب این مقاله اقتباس از کتاب محصول امام فخر رازی است که در مباحث الفاظ آن کتاب سخنان آموزنده و ژرفی آورده است و شقوق و شکوک بسیار بیان نموده و دربارهٔ تطور لفظ و معنی به مرور زمان و گذشت روزگاران مطالب بسیار جالب گفته است و در مورد انواع وضع بر رساله الوضع خود عضالدین ایجی با شرح عصام الدین اسفراینی مراجعه شده است البته دانشمندان و نوآوران غرب و متجددان شرق دربارهٔ فقه اللغه و وضع الفاظ بفارسی و تازی کتابها و

رساله‌ها نوشته‌اند ولی در این گفتار از سخنان ایشان اقتباسی نرفته است .

اکنون بر سر اصل مطلب می‌رویم و مباحثی متنوع در علم وضع مطابق مسلک قدما در این گفتار می‌آوریم .

آیا دلالت لفظ بر معنی ذاتی یا توقیفی یا وضعی است یا باید توقف نمود. اقوال مختلف دانشمندان پیشین را در این مبحث ذکر خواهیم کرد .

۱- عباد بن سلیمان صیمری که از علمای ادب بوده است شگفت آور اندیشه‌ای دارد و می‌گوید که دلالت الفاظ ذاتی است و نیازی بوضع واضح ندارد این اندیشه مسلماً باطل است زیرا اگر دلالت الفاظ ذاتی بود اختلاف اقوام و ملل در الفاظ از میان می‌رفت و بعلاوه هر کس بمحض شنیدن الفاظ در هر زبانی معنی آن را درمی‌یافت و این تالیها بالبداهه باطلند .

۲- ابوالحسن اشعری و ابن فورک و جمعی دیگر بر این رأی رفته‌اند که دلالت الفاظ توقیفی است یعنی از جانب خدای تعالی به پیغمبران وحی و الهام شده است اینان می‌گویند آیه کریمه و علم آدم الاسماء کلها اشارت بهمین مطلب است .

۳- گروهی دیگر از دانشوران گفته‌اند که خود افراد و اقوام مختلف بشر الفاظ را برای معانی وضع کرده‌اند مسلماً این موضوع هم خالی از اشکال نیست زیرا که این سخن مستلزم دوراست یا تسلسل چون باید قبل از وجود الفاظ و وضع آنها مردم بزبانی سخن بگویند و تفاهم حاصل کنند و درباره وضع الفاظ باهم دیگر مشورت و گفتگو نمایند بویژه که در برخی زبانه کلمات بقدری فصیح و زیبا و هم آهنگ و خوش آیند هستند که اگر وضع آنها را از جانب بشر فرض نمائیم باید اعتراف کرد که این کار بعد از بحث و جستجوی و گفتگوی دراز و بسیار انجام شده است و این خود مستلزم وجود الفاظ است قبل از وجود آنها که دور نامبرده در بالا عبارت از این است و اگر گوئیم قبل از این الفاظ الفاظی دیگر وسیله تفاهم بوده است عین این بحث و اعتراض متوجه کلمات منقرض خواهد شد و بدون تردید این سخن بدرازا خواهد کشید و موضوع دنبال خواهد شد و محذور دور یا تسلسل پیش خواهد آمد .

۴- استاد ابواسحق اسفرائینی که از مشاهیر علمای ایران و اسلام است گوید مقداری از الفاظ که برای رفع نیازمندیهای بشر ضروری بوده است از طریق وحی

و الهام بواسطه پیغمبران بانسانها رسیده است و باقی الفاظ را خود اقوام و ملل وضع کرده اند .

۵- جمعی عکس نظریه بالا را گفته اند یعنی مقداری از الفاظ را که ضروری بوده است خود بشر وضع کرده و باقی را از راه وحی اخذ و استفاده نموده اند .

۶- جمع کثیری از اهل تحقیق نیز میگویند که هر يك از چهار قول اخیر از حیز جواز عقلی و وعای احتمال و امکان خارج نیست یعنی در حقیقت اینان بطور قطع نه قایل بوضعند و نه اهل توقیف بلکه در شك و تردیدند یا باصطلاح خودشان در حال توقیفند اینان گویند در حیطه قدرت الهی است که بشر را با ارتباط الفاظ با معانی واقف و آگاه سازد یا بطریق وحی و الهام یا از طرق مختلف دیگر ، این گروه گویند همانگونه که بشر رقص را از بوزینه و آواز خوانی را از بلبل و صنعت نسج و بافندگی را از عنكبوت و خانه ساختن را از زنبور عسل بطریق تقلید آموخته است ممکن است بهمین شیوه و طرز الفاظ و نطق را نیز از طوطی یا یکی دیگر از آفریدگان خدا اعم از جماد و نبات و حیوان آموخته باشد و همچنین ممکن است کسانی کلمات و الفاظی وضع کنند سپس بطریق ایماء و اشارت یا سایر حرکات جسمانی معانی و مصادیق آن کلمات را بسایر هم نوعان و همشهریان خود افهام نمایند همانگونه که پدر و مادر زبان را بکودکان خود می آموزند و یا لالان مطالب خود را با اشارت و حرکات جسمانی بمردم میرسانند .

و باز اینان گفته اند اگر گروهی از کودکان را بیک جای گرد آورند و چنان انگاریم که کسی با آنها سخن بر زبان نراند و نیازمندیهای زندگی ایشان را آماده سازند تا بادیگران نیامیزند و چندسالی این کودکان بهمین راه باهم بسر برند بیگمان خود این کودکان اندر میان خویش واژه هائی بر زبان خواهند راند و سخنانی خواهند گفت و زبانی پدیدار خواهند ساخت پیدا شدن زبانها هم بر همین منوال بوده است .

ارباب توقیف بچندین دلیل نقلی و عقلی تمسك جسته اند دلیل نخست چنانکه اشارت برت آیه کریمه و علم آدم... الخ میباشد دلیل دوم خطاب قرآن است بابت پرستان

که فرماید ان هی الاسماء سمیتوها انتم و آباکم ما انزل الله بها من سلطان از این آیه چنین استنباط کرده اند یعنی تا آفریننده جهان سلطان و برهان و هدایتی ندهد کسی را حق نامگذاری نباشد (که نور سعی ضعیف است بی چراغ هدایت) در پرتو هدایت و الهام الهی باید الفاظ را برای معانی وضع نمود و گرنه کلمات و الفاظ اسماء بی مسمی خواهند بود همانند بعل وهبل ولات و عزی الخ دلیل نقلی سوم این آیه وافی هدایه است که میفرماید و من آیاته خلق السموات والارض و اختلاف السنتم و الوانکم که مسلماً منظور از السنه در این آیه اختلاف لغات و کلمات است نه زبان بمعنی عضو و جارحه و آلت گویائی زیرا سیاق سخن برای اختلاف نژادها و رنگها و لغتها است و بعلاوه اگر مقصود از زبان عضو و اندام سخن گفتن باشد ذکر زبان در این آیه ترجیح بلا مرجح خواهد بود و تناسب در عطف کلمات از بین خواهد رفت مثلاً بهتر آن بود که بگوید اختلاف صورکم و الوانکم پس مقصود از اختلاف السنه اختلاف لغات و کلمات است و چون این اختلاف از آیات الهی شمرده شده است معنی آیه اینگونه خواهد بود که از کارهای عبرت انگیز خدائی این است که لغات و زبانهای گوناگون بشما بشر عطا فرموده است و اما دلایل عقلی یکی ذکر شد که اگر باوضع و اصطلاح باشد دور و تسلسل لازم خواهد آمد دلیل دوم آنکه چون اوضاع و اصطلاحات بمرور زمان و گذشتن قرن‌ها و تبدل احوال و اوضاع دستخوش حوادث و معرض تبدیل و تغییر خواهد شد بدین سبب دلالت الفاظ بر مفاهیم و مصادیق خیلی مورد اعتماد نیست و از سخنان مردم باستانی بالخصوص از کتابهای آسمانی سلب امان و اطمینان خواهد شد و از این مقوله دلایل بسیار آورده اند بدیهی است که مخالفان ایشان این دلایل را قبول ندارند و این سخنان را همه پاسخ گفته اند و زمانی نیز در مقابل این دلایل بمعارضه برخاسته اند که اگر همه را روایت کنیم سخن بدرزا خواهد کشید برای نمونه یکی از معارضات ایشان را نقل میکنیم میگویند که قرآن فرموده است و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه و این آیت دلالت دارد بر اینکه اختلاف لغات قبل از بعثت انبیا بوده است و وحی و الهام

آسمانی بعد از وجود و پیدا شدن زبانها است پس چگونه ممکن است تعلیم زبانها از طرف خدا و از طریق وحی بوسیله فرشتگان و فرستادگان بانسانها صورت گرفته باشد در پاسخ این معارضه ارباب توقیف گفته اند: لازم نیست توقیف و تعلیم منحصرأ بوسیله وحی باشد بلکه خداوند با الهام یا توفیق یا وسایل دیگر مردم را به نهادن الفاظ در برابر معانی و ادار ساخته است یعنی برای فردی یا جمعی و سائلی میسر و شرائطی فراهم نموده است که بوضع کلمات برای موجودات خارجی یا موجودات ذهنی یا احساسات و ادراکات باطنی خود موفق شوند و برای تبادل افکار و بیان نیازمندیهای خود بکلمات و الفاظ متوسل گردند چنانکه شمه‌ای از این مطالب در بالا گذشت .

مطالبی که تا اینجا بیان گردید راجع بواضع بود در این فصل درباره موضوع یعنی لفظ بحث خواهیم کرد: چون انسان متمدن و اجتماعی است و تنها و منفرد نمیتواند زندگی کند زیرا نیازمندیهای گوناگون از قبیل تهیه مسکن و پوشاک و خوراک و دیگر چیزها او را بفلاحت و کشاورزی و تجارت و داد و ستد و صنعت و پیشه‌وری و تشکیل شهرها و کشورها و سازمانهای اجتماعی و سیاسی و علمی و بالاخره سایر مظاهر تمدن عالی بشری از صنایع و حرف و شعر و ادب و هنر و ... انسانها را وادار و مجبور میسازد که همواره باهم در تماس و تفاهم باشند و بهترین وسیله برای این تفاهم الفاظ و کلمات است زیرا که تفاهم با اشارات و حرکات یا بقول قدمای با نقوش و عقود و اشارات و نصب گرچه امکان عقلی داشت ولی مشکلات فراوان ایجاد میکرد و از اینرو آفریننده جهان محض لطف و عنایت وسیله دیگری بانسانها عطا فرموده است که با کمال سهولت و آسانی از راه سخن گفتن و راندن الفاظ بر زبان که شاید بعد از تنفس طبیعی از همه کارها آسانتر است باهم دیگر تفاهم حاصل کنند و بدین ترتیب انسان از محسوسات و معقولات و احساسات و بالاخره از نیازها و امیدها و آرزوهای خود و هر چه بر خاطر او میگردد تعبیر میکند .

هرچند با وجود گشایش میدان سخن و وسعت دائره کلمه و کلام و توسل به اصطلاحات علوم و فنون و شعر و ادب و ظهور شاعران سحر آفرین و فصیحان سخن سنج و نکته پرور هنوز در بسیاری از مراحل بیان کمیت بشر لنگ است و هنوز بسیاری از معانی و احساسات و لذات و تألمات جسمانی و روحانی و بسیاری از اعضاء و اجزاء بدن انسان و حیوان و حالات و اوضاع گوناگون که بر آنها میآید و می رود بدون بیان و تعبیر مانده است و نطق بشر از ادای حق این مطالب عاجز و ناتوان است چه خوش گفته است شاعر:

بجانان درد دل نا گفته ماند ای خامه تحریری

زبان را نیست یارای سخن ای نامه تقریری

و بهمین جهت دانشمندان گفته اند لازم نیست برای هر معنی و مفهومی لفظی خاص باشد زیرا که معانی و مفاهیم غیر متناهی و الفاظ متناهیند و معلوم است که لاتناهی در تناهی ننگند و چون قوه ناطقه برای بیان احساسات و عواطف و خاطرات بشر در خیلی موارد کافی نیست انسان ناگزیر دست بدامن آهنگ و نوای موسیقی میزند و درددل و شکایت دوری و جدائی را از زبان عود و نای میشوند و در حقیقت موسیقی متمم و مکمل زبان شعر است و شاید شعر مشهور خواجه شیراز:

هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن بجست

بازش زطره تو بمضرب میزدم

اشاره بهمین مطلب باشد و هر جا زبان موسیقی نیز از بیان سوز دل و شور و عشق ناتوان آید پای رقص بمیان می آید و از این روی عارفان را که وجد و حال بسر حد کمال میرسیده و جذبات روحی و عرفانی سراسر وجود ایشان را فرا میگرفته است برقص و پایکوبی برمیخاسته اند پیداست که مقصود از رقص در این مقام رقصی است که جنبه هنری یا معنوی و عرفانی داشته باشد نه رقصهای شهوت پرستانه اگرچه آن نیز برای بیان مطالبی است که در ضمیر شهوت پرستان مکنون است و از طریق سخن و زبان از بیان آن عاجز و درمانده اند و ناگزیر برقص و حرکات جسمانی توسل جسته اند باری حکیم

سخن در زبان آفرین انسان را که بالطبع مدنی و اجتماعی است نعمت نطق و بیان بخشیده است که هم در ضروریات زندگی او بکار آید و هم عروس فکر و اندیشه خویش را بزبور فصاحت بیاراید یعنی نعمت بیان هم ضروری است و هم لذت بخش مثل اکثر مواهب و عطایای الهی که بقای شخص و دوام نسل بدانها وابسته است و از دیر باز بحکم استقراء خاصیت موهبت نطق و بیان را در میان جمیع انواع حیوان مخصوص انسان و فصل ممیز او دانسته اند و در تعریف منطقی او گفته اند انسان حیوان ناطق است بدیهی است که باید انسان از این خاصیت و موهبت که چراغ راهنمای زندگی اوست حسن استفاده نماید و او را در کارهای مفید و سودمند بکار برد و گرنه بقول سنائی :

چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا

چه خوب فرموده استاد اجل سعدی :

بنطق آدمی بهتر است از دواب دواب از توبه گرانگویی صواب

زیرا زبان و بیان باید موجب ترقی و صعود آدمی باشد بر درجات کمال انسانی نه وسیله انحطاط بدذکات بهیمی و حیوانی پس کسانی که سخن را در خدعه و تزویر و نیرنگ و فریب و دروغ و بهتان و اخلال بکار میبرند بر راستی از راه راست انسانیت منحرف شده اند و در وادی ضلالت و گمراهی قدم می زنند بهر حال باصل موضوع برگردیم لفظ صوت و آوازی است که از دهان انسان خارج شود بشرط آنکه بایکی از مخارجهای مخصوص که در حلق و دهان و لب و دندان بشر تعبیه شده است اصطکاک نماید .

بنابر این غنه و بهوح و نرمی و خشونت و بسیاری از کیفیات مسموعه دیگر از تعریف لفظ خارج میشوند در کتب حکمت لفظ و حرف را مترادف بکار می برند و حروف تهجی نیز بهمین اصطلاح بکار می رود نه باصطلاح نحویان و حرف نیز بر دو قسم است مصوت و صامت مصوت نیز بر دو نوع است مصوت مقصور که عبارت از حرکات است یعنی فتحه و کسره و ضمه و مصوت ممدود که عبارت از واو ماقبل مضموم و ویای ماقبل مکسور و الف است البته این تقسیم اختصاص بزبان عربی دارد و در بسیاری از زبانهای

دیگر شماره حروف مصوت بیش از اینها است و صامت را با مصوت مقصور مقطع مقصور نامند و با مصوت ممدود مقطع ممدود و هر چه مر کب از الفاظ و حروف باشد در حکمت کلام نامیده میشود ولی در عرف نحو و بیان و ادب کلام لفظی است که بطور کامل مفید فایده باشد چنانکه در کتب نحو این مطلب بطور تفصیل آمده است و حاجتی به تجدید و تکرار نیست .

موضوع له یا معنی گاهی موجود خارجی است و گاهی صور ذهنی اعم از مستغبات مثل شریک الباری و ارتفاع التقیضین و اجتماع الضدین و گاهی معدومات چون کوهی از زبر جد و دریائی از یاقوت و یامور انتزاعی و اعتباری مثل وجود و عدم و حدوث و قدم و وجوب و امکان و امتناع و ... الخ و زمانی احساسات و عواطف و حالات روحانی و عوارض جسمانی اعم از لذت و الم و شادی و غم و سایر کیفیات نفسانی است پس هر جماعتی که محسوسات خارجی آنها بیشتر و محیط زندگی و اجتماعی و تمدن و صنایع ایشان و الاثر و وسیعتر باشد بدون شك نیاز ایشان بوضع الفاظ بیشتر خواهد بود و در هر جا معاشرت و تشکیل محافل ادبی و هنری و مجالس بزم و طرب و شادی بیشتر و تماس و اصطکاک افراد باهم فزونتر باشد بیگمان اصطلاحات و الفاظ بیشتر پدیدار خواهد شد و هر جا رواج بازار شعر و رونق کالای خطابه و سخن بیشتر باشد صور ذهنی بهمان نسبت افزونتر و احساسات و عواطف رقیقتر و لطیفتر خواهد بود .

در این روزگار که سیل صنایع و اختراعات روز افزون نوساز بعنوان کالاهای تجاری بسوی بازارها روان است کشورهایائی که فاقد و نیازمند این کالاها و مخترعات هستند چون موضوع له و مصداق در برابر دیدگان ایشان نیست بالطبع نامی در برابر آن مصنوعات و مخترعات ندارند و از همان نام خارجی و اصلی استفاده می کنند و از این رو سیل الفاظ و کلمات خارجی با همان اختراعات وارد این کشورها خواهد شد و بدیهی است بدین ترتیب هزاران کلمات از این قبیل بعلاوه اصطلاحات علوم و فنون نوساز و هم چنین الفاظی که در سیاست یا در آداب معاشرت و تعارفات گاهی من باب فرنگی

مآبی و زمانی باقتضای ضرورت و تنگی قافیت بازبان کشورهای تنگ‌مایه آمیخته‌میشود و ممکن است در آینده دور یا نزدیک این سیل خطرناک بلای بزرگی بار آورد، برای رفع این خطر در اکثر این ممالک مجامعی تشکیل یافته است که هر چه زودتر در برابر این اصطلاحات و کلمات خارجی الفاظی وضع میکنند تا بجای آنها از کلمات بومی و وطنی استفاده نمایند هر آینه در ایران نیز در این باب کارهای بسیار نیک و سودمند انجام شده و دانشگاهها و فرهنگستان ایران بسیاری از الفاظ فارسی را خیلی بجا و شایسته در برابر کلمات خارجی نهاده‌اند، البته این هنوز اول آثار جهان‌افروز است امیداست زبان فارسی با آن ادبیات باستانی بلند و ژرف و پرمایه‌اش و با آن استعداد و قابلیت انعطاف و ترکیبات شگفت‌انگیزی که دارد بتواند در آینده بهمت و همکاری اهل علم و ادب گامهای بلندتری در راه اصلاح و ترقی برداشته و انجام این مرام و فرجام این اقدام هر چه بهتر و دلپذیرتر صورت تحقق یابد راه تعیین معنی و موضوع له الفاظ متداول و مشهور تواتر است در بسیاری از موارد بطور قطع و جزم و یقین ما میتوانیم نسبت معنی و موضوع له را بلفظ دهیم چنانکه بی‌دغدغه و نگرانی ما معنی کلمات زمین و آسمان و آب و خاک و هوا و آتش را میدانیم و ادنی شبهه و شکی در این مطلب نداریم ولی اگر کلمه مشهور و متداول نباشد باید بکتاب لغت مراجعه کنیم و یا از اشخاص به پرسیم و در اینجاریه اشتباه و خطا باز میشود زیرا بکتاب لغت نمیشود کاملاً اعتماد و وثوق داشت چون در اکثر این کتابها اشتباهات و اغلاط فاحش مشاهده گردیده‌است و کمتر کتابی است که نقادان ادب و صرافان سخن مؤلفان و نویسندگان این کتابها را تخطئه نکرده باشند مثلاً کتاب صحاح جوهری که در لغت اظهر من الشمس است و در مدح آن نظماً و نثرأ سخنها گفته‌اند، کتاب قاموس فیروزآبادی که از جمله کتب زبان عربی است آنرا در خیلی موارد تخطئه نموده‌است و نیز کتاب الجاسوس علی القاموس تألیف احمد شدیاق قاموس فیروزآبادی را در خیلی موارد تخطئه کرده‌است و کتاب برهان قاطع

که در زبان فارسی یکی از کتب عمده و موثق بشمار می آید مشحون از لغات آذر کیوانی است که استاد مشهور معاصر دکتر معین در حواشی محققانه خود بر آن کتاب لغات مجعوله آن را نشان داده است و همانگونه در بسیاری از موارد دیگر اشتباهات مؤلف برهان قاطع را مبرهن و روشن ساخته است .

و نیز بسیاری کتب لغت از تصحیف و نسخ و مسخ و تقدیم و تأخیر حروف و اشتباه در اعراب و غلط کاتبان و حروف چینان ایمن نیستند پس در مراجعه باین کتب اهل تحقیق باید دقت و احتیاط کامل را بکار برند تا از لغزش و خطا در امان باشند .

و اما پرسیدن از اشخاص هم معلوم است که جای وثوق نیست زیرا سخن هر فردی بمنزله آحاد است و خبر آحاد هم افاده یقین نخواهد کرد پس در لغات غیر مشهور دقت و تحقیق کافی لازم است البته این مطالب برای اهل تحقیق باید مورد توجه باشد نه برای سالکان راه طلب که ایشان را مراجعه بکتب مشهور و معلمین فاضل کافی است در الفاظ مشهور و متداول نیز سخنان بسیار است که فعلاً محل گفتن آنها نیست برای نمونه کلمه آسمان را طرح میکنیم که موضوع له این کلمه بطریق تواتر بما رسیده است و مایقین کامل داریم که موضوع له آن چیست ولی اندکی اگر در مقام کنجکاوی بر آئیم پی می بریم باینکه موضوع له آن برای ما روشن نیست زیرا هر جماعتی کلمه آسمان را اطلاق بر آن صورت ذهنی که در خاطر ایشان از آسمان نقش بسته است میکنند مثلاً ممکن است سه تن از سه کشور که درجات علم و فرهنگ کشورهایشان متفاوت باشد تصور ایشان در معنی و موضوع له لفظ آسمان متناسب علم و فرهنگ کشورهایشان مختلف و متفاوت باشد و بر این قیاس کن بسیاری از کلمات مشهور و متداول را از قبیل عشق تصوف، عرفان، شعر، ادب، علم، هنر و النخ که هنوز هیچ کدام از این کلمات معنی و موضوع له روشن و محدود و جامع و مانعی ندارند و هر کس بتصور خود و مطابق ذوق و ادراکات خویش آنها را تفسیر میکند .

ممکن است خرده گیران بگویند که این موضوع داخل در تصورات منطقی و

از دایره ادبیات و مباحث الفاظ خارج است لیکن باید متوجه بود که روی سخن ما در این گفتار با محققان و منتقدان است که مصطلحات علوم و فنون هم برای ایشان بمنزله مفردات لغت است نه مبتدیان و نوآموزان .

از بیانات بالا روشن میشود که تفسیر لغات و تعیین معنی و موضوع له آنها کار آسانی نیست و هر کس نمیتواند بدون ذکر مرجع و شاهد ارتجالاً و بدون تحقیق و تأمل دست بچنین کاری دست زند و ارتکاب چنین خطائی در دین ادب گناهی است نا بخشودنی چه خوش گفته است حکیم نظامی :

چون نتوان راستی را درج کردن

دروغی را چه باشد خرج کردن

موضوع جالب دقت و مهمی که در کتب لغات فارسی و عربی بآن کمتر توجه شده است مسأله تطور لغت است که کلمات و الفاظ طبق ناموس تطوّر که در تمام کیفیات و مظاهر وجود و حیات حکم فرما است دائماً در تحول و تغییر و در ارتقاء و انحطاط و کون و فساد و رونق و کساد و ظهور و انقراضند و غالب کلمات بمرور زمان معنی نخستین خود را از دست میدهند و در هر قرن و زمانی باقتضای تغییر محیط زمانی و مکانی در خلع و لبس و تجدد و تنوع مثل موجودات زنده و جنبنده مسیر خاصی را طی میکنند نام یا لفظی که زمانی رونق و طراوتی داشته و با اصطلاح امروز (مد جدید) زمان بوده است و مردم با میل و رغبت آنرا بکار میبردند و غالباً بر سر زبانها بوده است بعد از مدتی ممکن است این آب و رنگ و رونق و بها را از دست دهد و مردم آن را بنظر يك افزار کهنه و مندرس از رونق افتاده نگاه کنند و جز در مقام ضرورت آنرا بکار نبرند بسیاری از کلمات بوده است که سالیانی دراز از تاریخ در نظر مردم خیلی زیبا و طناز و باشکوه و دوست داشتنی بوده است و ابناى زمان در مجالس عشق و بزم و طرب خود با جلوه و ابهتی خاص آن کلمه را بر زبان میرانده اند ولی بعد از مدتی کوتاه یا دراز دوران پیری و فرسودگی و فرتوتی آن کلمه فرا رسیده و از جلا و طراوت افتاده است و همین حالت

گاهی برای جمله‌ها و کلامها و عبارتها هم دست می‌دهد که وقتی دانشمندی شهپر یا شاعر و نویسنده نکته‌سنج و یا ادیبی فاضل و بالاخره مردی سیاسی سخنی می‌گوید بلافاصله این سخن در آفاق منتشر میشود و مثل امثال سائره دست بدست و شهر بشهر می‌گردد و سر و صدائی راه می‌اندازد سپس بگذشت روز گاران این صدا خاموش میشود و شأن نزول آن سخن در ظلمت تاریخ ناپدید می‌گردد و بعد روایت آن سخن برای نسل جدید چندان مفید و مؤثر نخواهد بود بلکه گاهی بی‌رونق و بی‌یابی مزه و خنک تلقی می‌گردد با همه این مراتب باید اعتراف نمود که برخی کلمات یا کلامها و کتب و دیوانها هم هستند که گل همیشه بهارند و از باد و باران و آفت‌زمان مصون و محفوظ مانده و گزندی به طراوت و لطافت آنها نمیرسد و چون گلستان بهشت همواره خوش و خرم و شادابند و الحاصل خیلی کلمات هم اگر درست دقت کنیم دوران جوانی و پیری دارند و همچنین دستخوش حوادث و عوارض روزگار میشوند و ادوار و اطوار مختلف طی می‌کنند ولی با کمال تأسف در کتب لغت از این تطورات کمتر بحث به میان آمده است مثلاً فرض بفرمائید اکثر کسانی که کتاب شاهنامه یا گلستان سعدی می‌خوانند خیال میکنند به لطافت و دقائق این نظم و نثرها پی برده‌اند در صورتیکه گذشته از جهان معنی که تغییرات زیاد در آن راه یافته است از همین عالم الفاظ هم نشاید سرسری گذشت زیرا بسیاری از کلمات و جمله‌ها از لحاظ آهنگ و موسیقی و طرز ادا و تلفظ در زمان ما با زمان فردوسی و سعدی تفاوت پیدا کرده‌اند برای آزمایش این نکته و پی بردن باین مطلب بذکر مثالی از اسماء خاص ناگزیریم مثلاً در تاریخ دیده شده است که وقتی شخصی بر سر کار مهمی بوده و مقامی باشکوه و کلمه نافذی داشته و بخت و طالع از هر جهت یار و مساعد او بوده مردم از دور و نزدیک با نام و لقب و عنوان او معاشقه می‌کرده‌اند و در مجامع و مجالس و منازل از ذکر نام او متلذذ و محظوظ می‌شده‌اند و حتی فرزندان نوزاد خود را بنام او می‌نامیده‌اند ولی بعد از مدتی که کار او از رونق افتاده و شأن و مقامش از بین رفته است دیگر آن اسم خاص، موسیقی و آهنگ خود را از دست داده و بلکه بکلی متروک شده

است بر همین قیاس است نامهای کتب، علوم و حوادث و وقایع و صنایع و هنرها و شهرها و حتی کوهها و رودخانهها و نام بسیاری از حیوانات و نباتات این موضوع خیلی دراز است بهتر است بهمین مقدار اکتفا کنیم .

علم وضع : بحث میشود در او از چگونگی وضع الفاظ برای معانی پس موضوع این علم مانند سایر فنون ادب لفظ است ولی از جهت کیفیت وضع و اختصاص دادن او بمعنی .

وضع در لغت بمعنی نهادن است و در اصطلاح نهادن لفظ است در برابر معنی بدیهی است که در اینجا سه چیز مورد توجه قرار می گیرد .

اول موضوع که لفظ باشد دوم موضوع له یا معنی سوم وضع که لفظ را بمعنی و موضوع له ربط و تخصیص می دهد مسلماً قبل از اقدام بوضع باید موضوع و موضوع له را تصور کرده باشیم و در حقیقت نخست چیزی که از نظر واضع میگذرد موضوع له است مثلاً در نامگذاری کودکان اول چیزی که در نظر پدر و مادر جلوه گر است طفل نوزاد ایشان است . و دوم چیز نام یا لفظی است که ایشان میخواهند برای طفل نوزاد انتخاب کنند و در مرحله سوم تخصیص و تعیین نام و لفظ است برای کودک نوزاد پس لفظ و نام انتخاب شده مثلاً حسن موضوع است و آن طفل نوزاد موضوع له و پدر و مادر طفل واضعند و تعیین و تخصیص لفظ حسن برای طفل نوزاد وضع است ولی نباید تصور کرد که در همه موارد وضع الفاظ بهمین سهولت و آسانی است زیرا که در مباحث وضع الفاظ مواردی پیش خواهد آمد که خالی از صعوبت و اشکال نیست .

چنانکه گفتیم اول چیزی که در نظر واضع جلوه گر است موضوع له است اکنون باید بدانیم که موضوع له همیشه يك چیز معین و متفرد و خاص نیست بلکه خیلی اوقات موضوع له امور و افراد متعددی است که در زیر يك عنوان عام و يك مفهوم کلی ملحوظ گردیده است یعنی موضوع له افراد و امور متعدد و جزئیات آن عنوان و مفهوم کلی هستند مثلاً ضمیر مخاطب یعنی کلمه «تو» وضع شده برای زید یا عمرو یا بکر مخاطب

ولی این زید و عمرو و بکر و الخ که امور و افراد متعددی هستند ملحوظ شده اند در تحت يك عنوان عام و کلی که عبارت از مفرد مخاطب باشد و یا ضمیر متکلم وحده یعنی من همانطور برای زید یا عمرو یا بکر متکلم در تحت عنوان کلی و مفهوم عامی که متکلم- وحده باشد وضع شده است بعد از تمهید این مطلب ذکر بعضی از اصطلاحات علم وضع را بشرح زیر ضروری میدانیم :

اصطلاحات

وضع شخصی ۱- هر گاه موضوع یا لفظ بالذات و بشخصه منظور نظر واضع باشد وضع را شخصی گویند .

وضع نوعی ۲- هر گاه موضوع یا لفظ بالذات و بشخصه منظور نظر واضع نباشد بلکه در زیر يك عنوان کلی و يك مفهوم عام ملحوظ باشد وضع را نوعی گویند .

وضع خاص ۳- هر گاه موضوع له یا معنی خواه کلی یا جزئی بالذات ملحوظ و منظور واضع باشد وضع را خاص گویند .

وضع عام ۴- هر گاه موضوع له یا معنی خواه کلی یا جزئی بالذات ملحوظ و منظور واضع نباشد بلکه در تحت يك عنوان کلی و يك مفهوم عام ملحوظ و منظور باشد وضع را عام گویند .

۵- آن عنوان کلی و مفهوم عام را که موضوع در آن ملحوظ و منظور میشود آلةالوضع نامند .

۶- آن عنوان کلی و مفهوم عام را که موضوع له در آن ملحوظ و منظور میشود مرآةالوضع خوانند .

وضع اعلام

اکنون به تتبع واستقراء چگونگی وضع بعضی از انواع مهم کلمات می پردازیم:

۱- اعلام موضوعند بوضع شخصی برای موضوع له خاص بوضع خاص چنانکه در مقدمه تفصیل آن گذشت .

۲- ضمائر : ضمائر موضوعند بوضع شخصی برای موضوع له خاص بوضع عام یعنی واضع مثلاً جزئیات و افرادی را در تحت عنوان شخص یا چیزی غایب نامبرده تصور نموده است و لفظ مشخص و مخصوصی مثل (او) را نیز در نظر گرفته است سپس گفته که این لفظ را که (او) باشد برای آن جزئیات و افرادی که خود آنها در حیطه احساس و تصور من نیست بلکه آنها را در تحت عنوان عام شخص یا چیز غایب متقدم الذکر (نامبرده) تصور میکنم و در این آینه و مرآة الوضع آنها را می بینم وضع میکنم یعنی این لفظ را تخصیص می دهم بآن جزئیات و افراد .

۳- و نیز اسم الاشاره از همین مقوله است یعنی واضع جزئیات و افرادی را در تحت عنوان کلی شخص یا چیزی که مشارالیه باشد از نزدیک باشاره حسی (نه عقلی) در نظر گرفته است و سپس کلمه (این) را بآن افراد و جزئیات که آنها را ندیده مگر در مرآة الوضع اختصاص داده است .

۴- موصولات نیز از این مقوله است یعنی واضع جزئیات و افرادی را در تحت عنوان کلی و عام یعنی شخص یا چیزی که مشارالیه باشاره عقلی باشد در نظر گرفته و کلمه (آنکه) یا (آنچه) را بآن افراد و جزئیات که فقط در مرآة الوضع آنها را دیده است اختصاص داده .

۵- حروف نیز موضوعند بوضع شخص برای موضوع له خاص بوضع عام مثلاً در وضع (از) در اول واضع ابتداهای مقید و مخصوص را در تحت عنوان کلی ابتدای مطلق تصور نموده است و بعد کلمه (از) را بطور مشخص و محسوس در نظر گرفته و

بالذات و بلا واسطه برای آن جزئیات و افراد ابتداها که درمرآةالوضع ابتدای مطلق آنها را دیده وضع کرده است بنابراین چون حرف مستقل نیست معنی (از) ابتدای مطلق نیست بلکه تا در جمله وارد نشود و مثلاً نگوئیم که «از تبریز به تهران» رفتم معنای (از) روشن نخواهد شد و همچنین سایر حروف مثلاً کلمه (اگر) برای شرط مطلق نیست و در زبان عربی ان برای تحقیق مطلق و علی برای استعلا مطلق نیست بلکه تا این حروف وارد کلام و جمله و ترکیبات نشوند افاده هیچگونه معانی نمیکند و علمای نحو و ادب در مضیق بیان و تنگنای تعبیر و تفسیر واقع شده اند و من باب مسامحه گفته اند مثلاً من للابتداء والی للانتهاء والنخ واگر اینگونه تفاسیر بیان واقع و عین حقیقت بود حرف نیز بالاستقلال افاده معنی میکرد در صورتیکه باتفاق قول علماء حروف غیر مستقلند بنا بر این باید در ترجمه حروف معادل و مترادف آنها را پیدا کرد و بجای آنها گذاشت مثلاً در ترجمه ان زیداً عالم به تحقیق یا بدرستی زید دانا است غلط است و ناصواب بلکه باید گفت همانا زید دانا است زیرا درست است که ان برای تحقیق است ولیکن نمیتوان کلمه تحقیق را بجای آن بکار برد باید دانست که غالباً در ترجمه حروف اشتباهات غریب روی میدهد .

در اینجا برای توضیح مطلب مثال زوشنتری می آوریم مثلاً علماً گفته اند حرف قد که در اول فعل ماضی در آید برای تحقیق است و از این بیان آنان غلط فاحش و مشهوری پیدا شده است مثلاً در ترجمه قَدْ ذَهَبَ زید میگویند بتحقیق زید رفته است اولاً باید دانست که در هیچ زبان بتحقیق من آمدم، بدرستی او رفت و هکذا و ... معمول نیست بلکه قد مترادف با آن ه غیر ملفوظ فارسی است که در ماضی نقلی می آید چون رفته، گفته، دیده و غیر ذلك که خود این ه غیر ملفوظ معنی تحقیق را میرساند و در واقع فرق ذهب با قد ذهب همین است که ذهب ماضی مطلق و قد ذهب ماضی نقلی است و ماضی نقلی معنی تحقق یافتن مصدر را می دهد مثلاً کسی می پرسد آن نامه را نوشتی وقتی که در پاسخ جواب داده شود نوشته ام یعنی این کار مدتی است گذشته و

تحقق یافته است بنا بر این نمیتوانیم در ترجمه قد ذهب بگوئیم که بتحقیق رفته است زیرا همان ه غیرملفوظ جای قد را گرفته و معادل و مترادف قد همان ه خواهد بود ولی کلمه به تحقیق مستقل است و جانشین حرف قد نمیتواند بشود پس معلوم شد اینگونه تفسیرها که علما برای حروف گفته اند من باب مسامحه است و ضرورت و ضیق تعبیر از معانی حروف آنها را و ادار باین مسامحات کرده است والا حروف را فقط با حروف باید ترجمه و تفسیر کرد چون موضوع له حقیقی حروف جزئیات و افراد آن عنوانهای کلی و مطلق است که این جزئیات جز با خود حروف بهیچوجه دیگر قابل تفسیر و بیان نیستند خلاصه این مطلب قدری دقیق و عمیق است و جای تأمل و تأنی است .

باید دانست که این چهار نوع از کلمه یعنی ضمائر و موصولات و اسماء اشاره و حروف در افاده معنی و مراد بقرینه نیاز دارند زیرا مرآةالوضع آنها نسبت به تمام افراد و جزئیات نظر مساوی دارد پس برای تشخیص معنی مقصود احتیاج بقرینه است و قرینه در ضمیر تکلم یا خطاب یا تقدم ذکر است و در اسماء اشاره، اشاره حسیه است و در موصولات اشاره عقلیه یا علم بمفهوم صله است و در حروف قرینه آن کلمه یا عبارتی است که حروف بدان وابسته است .

۶- وضع افعال : فعل موضوع است بوضع نوعی برای موضوع له خاص بوضع عام مثلاً واضع در زبان عربی افعال نصر، کتب، ذهب را در تحت عنوان کلی «هر چه بر وزن فَعَلَ» باشد وضع کرده است برای یاری کردنها و نوشتنها یا رفتنهای جزئی که در زمان گذشته از فاعلی صادر شده است و در زبان فارسی نمود، دوخت، ساخت، رفت و جز اینها را در تحت عنوان کلی «هر چه نون مصدر از او حذف شود» ملاحظه کرده و دیده است و بعد اینها را وضع و تخصیص داده است بنمودنها، دوختنها، ساختنها و رفتنهای جزئی که در تحت عنوان عام و کلی هر مصدری یا عملی که در زمان گذشته از فاعلی یا مسندالیهی سرزده باشد خلاصه در اینجا نه افراد و جزئیات موضوع بالذات ملحوظند

و نه افراد و جزئیات موضوع له بلکه جزئیات موضوع بواسطه آلهالوضع و جزئیات موضوع له بواسطه مرآةالوضع بتصور واضع درآمده اند .

۷- وضع مشتقات: وضع مشتقات نیز از این مقوله اند یعنی مشتقات موضوعند بوضع نوعی برای موضوع له خاص بوضع عام مثلاً در زبان عربی واضع الفاظ بسیاری را در تحت عنوان کلی و عامی تصور نموده است و همچنین معانی و مفاهیم متعددی را در تحت عنوان شامل و عامی در نظر گرفته و گفته است هر لفظی که بر وزن «فاعل» باشد موضوع است برای هر کس و هر چیزی که صدق کند و بر او ذات و حدثی که مدلول مصدر آن مشتق باشد و بوسیله آن ذات بوجود آمده باشد .
باید دانست که میان فعل و مشتق سه فرق است :

اول آنکه ذات داخل در مفهوم مشتق است و خارج از مفهوم فعل .

دوم آنکه در فعل نسبت از جانب حدث و عمل بذات معتبر و در مشتق نسبت از جانب ذات بحدث و عمل ملحوظ است .

سوم آنکه زمان در فعل ملحوظ است ولی در مشتق منظور نیست .

۸- وضع جمع: باز از این مقوله است جمع زیرا واضع الفاظ متعددی را در تحت يك مفهوم عام در نظر گرفته وضع کرده است و گفته هر لفظی که در آخر آن الف و نون زائد در آید موضوع است برای چند فرد از يك جنس .

۹- وضع مجازات: از همین قبیل است مجاز زیرا واضع بعد از وضع الفاظ برای معانی حقیقی معانی و مفاهیم دیگری نیز در نظر گرفته و اجازه داده است که آن الفاظ برای هر معنی و مفهومی که یکی از مناسبات ۲۵ گانه مشهور و مذکور در علم بیان با معنی حقیقی رابطه و مناسبتی دارند اطلاق شود و در واقع این عبارت عنوان کلی و مرآةالوضع موضوع له گردیده است و جزئیات موضوع را هم که کلمات مجازی باشند در آلهالوضع یعنی هر لفظی که دارای معنای حقیقی و وضع نخستین باشد تصور نموده است و در حقیقت الفاظ مجازی را در درجه دوم برای معانی مناسب با معنی نخستین یا

حقیقی وضع و تخصیص کرده است پس درمجاز نیز بطوریکه دیدیم کلمه در موضوع له استعمال شده است و فرق مجاز با حقیقت در وضع این است که در حقیقت وضع نخستین ملحوظ است ولی در مجاز وضع ثانوی .

۱۰- وضع اسم جنس: اسم جنس موضوع است بوضع شخصی برای موضوع له عام لفظ عام مثلاً واضع مفهوم کلی و عامی مثل مرد خداشناس که ممکن است بر هزاران فرد اطلاق شود تصور نموده است و در اینجا موضوع له و مرآة الوضع متحدند و یک وضع بالخصوص نیز مثل عارف در نظر گرفته است و در اینجا نیز موضوع و آله الوضع متحدند و این لفظ بالخصوص را بآن مفهوم خاص اختصاص میدهد پس عارف موضوع است بوضع شخصی برای موضوع له عام بوضع عام .

گروهی از علما و از جمله علامه تفتازانی بر این رأی رفته اند که ضمائر و موصولات و حروف و فعل و مشتق تمام اینها موضوعند بوضع شخصی برای موضوع له عام بوضع عام یعنی ایشان مرآة الوضع را موضوع له می پندارند و میگویند مثلاً لفظ (تو) ضمیر برای مطلق مفرد مخاطب و وضع شده است ولی در جزئیات این مفهوم کلی که زید و عمرو و بکر و غیرهم باشد استعمال میشود ولی این اندیشه درست نیست زیرا بنا بر این اندیشه لازم میآید وجود مجازات لاحقاً لها زیرا هیچوقت کلمه تو در مفهوم (مفرد مخاطب) استعمال نمیشود بلکه در افراد و جزئیات این مفهوم کلی بکار میرود و بعلاوه لازم میآید که وضع لفظ برای معنای حقیقی خالی از فایده باشد زیرا فائده وضع کلمات استعمال آنها است و اگر استعمال مطلقاً وجود نداشته باشد وضع خالی از فایده است و نیز لازم میآید که حرف دارای معنای مستقل باشد مثلاً اگر بگوئیم «از» برای مطلق ابتدا و «در» برای مطلق ظرفیت است مثل این است که قول باستقلال حرف کرده باشیم و این مطلب خلاف معقول و منقول است و حق و صواب همانست که اول گفتیم و این گروه از علما خواسته اند که زحمت و رنج زیاد بخود ندهند و

باصطلاح علما استرواح یاتن آسائی علمی کرده اند .

یرخی ازمحققین گفتار اینگروه را توجیه وتأویل نموده اند که مقصود ایشان اینست که موضوع له آن مفهوم کلی وعام است بشرط تحقیق و وجود آن درجزئیات وافراد اگر منظور ایشان این باشد اختلاف دو گروه تقریباً فقط در بیان وتعبر است وباصطلاح مشهور اختلاف لفظی است وربطی بعالم معنی ندارد .

مشترك و مترادف

مشترك معنوی لفظی است یگانه وتنها که دارای يك معنای کلی ومفهوم عام باشد که برافراد وجزئیات بسیاری صدق کند مانند انسان که مفهوم آن حیوان ناطق است وحیوان ناطق برافراد بیشماری صدق می کند پس درمشترك معنوی يك وضع بیشتر وجود ندارد .

واقما مشترك لفظی: لفظی است یگانه وتنهادارای دومعنی مختلف یابیشتر مثل عین که هم بمعنی چشم آمده است وهم بمعنی چشمه و زر پس درمشترك لفظی بشماره تعدد معانی وضع وجود دارد مثلاً درمثال بالاگاهی واضع عین را برای چشم وزمانی برای چشمه ووقت دیگر برای زر وضع کرده است ودرهریکی ازاین سه وضع بطور استقلال وجداگانه صورت گرفته است وهیچکدام بدیگری مربوط ووابسته نیست ولی درمجاز اگر چه تعدد وضع است یعنی در کلمات مجازی بطوریکه ذکر شد واضع و وضع وموضوع له وجوددارند ولی وضع مجازات وضع ثانوی است وفرع وواگر کلمه وضع حقیقی ومعنای حقیقی نداشته باشد معنای مجازی برای او متصور نیست اگر چه برخی ازمجازات بقدری شهرت و کثرت استعمال یافته اند که معنای حقیقی را تحت الشعاع خود قرار داده اند و حتی خواص هم گاهی معنی حقیقی بعضی کلمات را فراموش کرده اند ولی بیگمان دراصل و اساس ودرمرحله نخستین وضع حقیقی تحقق یافته است سپس کلمه از پرتو معنای حقیقی و در سایه موضوع له اول در معنای مجازی بکار

رفته و شهرت یافته است .

گاهی هم معانی مشترك جزئی هستند مثل کلمه فریدون که ممکن است نام صدها تن باشد و گاهی برخی از معانی لفظ مشترك کلی و برخی دیگر جزئی باشند مثل کلمه فرخنده یا حسن که هم معنی وصفی دارند و هم اسم اشخاص متعدد هستند اما مترادف این است که دو یا چند لفظ دارای يك معنی باشند .

مثل سمند و بادپا و تکاور که مراد از هر سه اسب است باید دانست که تعدد الفاظ برای معنی واحد گاهی بواسطه تعدد واضعان است چون اهل زبان در نواحی مختلف و شهرهای متعدد و در قبائل و طوایف گوناگون بی آنکه از حال هم خبر داشته باشند برای معنی واحد نامهای بسیار وضع کرده اند و بکار برده اند و گاهی در وضع مترادفات نکات و لطائفی بمنظور اشاره و تلمیح باوصاف و خاطراتی منظور نظر واضع بوده است البته این مطلب بیشتر در الفاظ مشتق و منقول مشاهده میشود و بهر حال اهل ادب و بدایع نگاران از مشترك لفظی و مترادف برای سجع و قافیه و جناس و ایهام و توریه و دیگر زیورهای بدیعی استفاده نموده و بهره ها برده اند و بالخصوص استادان سخنور و بلیغ در سخنان خویش درین باب طبعی سحر آفرین بکار برده اند و از اشتراك و مترادف استفاده های عجیب و شایان دقت کرده اند اگر این مبحث مر بوط بعلم بدیعی و خارج از موضوع ما نبود باز که امثله و شواهد بسیاری این فصل را مندیله و مبرهن میساختیم خوشبختانه مترادفات در زبان فارسی زیاد نیست اما مشترك لفظی در زبان فارسی بسیار است از جمله در برهان قاطع برای کلمه رنگ متجاوز از سی معنی بیان کرده است بدیعی است که این اشتراك لفظی علاوه بر اینکه از لحاظ بدیعی چنانکه گذشت مورد استفاده میشود میدان و مجال وسیعی در قوافی بشاعران می دهد مثلا شاعر میتواند سی بیت در یک قصیده بیاورد بقافیت رنگ بدون آنکه تکرار معنوی و شایگانی در چکامه باشد و این تکرار لفظ رنگ در قصیده گذشته از اینکه عیب نیست حسن هم هست اشتراك لفظی در افعال بعلاوه اینکه در مواد و مصادر هست در نوع و صیغه افعال هم موجود است

چنانکه علمای بلاغت و اصول فقه برای فعل امر معانی بسیار ذکر کرده اند که تمام آنها در زبان فارسی نیز موجود است مثل وجوب و ندب و اباحت و مساوات و اهانت و دعا و اکرام و ارشاد و غیر ذلک ما بترتیب شواهد این معانی را برای فعل امر فارسی ذکر میکنیم :

۱- وجوب :

باوّل همه کاری تأمل اولی تر

بکن و گرنه پشیمان شوی در آخر کار

۲- ندب یا استحباب :

گرت خوی من آمد ناسزاوار

تو خوی نیک خویش از دست مگذار

۳- اباحت :

بخور چیزی از مال و چیزی بده

بنـ برای دیگر روز چیزی بنه

۴- مساوات :

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم

تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

۵- اهانت :

دماغ پخته که من شیر مرد برنایم

برو که باسگ نفس درنده برنایی

۶- دعا :

بخش بار خدایا بفضل و رحمت خویش

که دردمند نوازی و جرم بخشائی

۷- اکرام :

بلبلا مژده بهار بیار خیر بد بیوم باز گذار
۸- ارشاد :

بپرس آنچه ندانی که ذل پرسیدن

دلیل راه تو باشد بعز دانائی

نکته مهم در این است که گفته اند ممکن است مشترك را بر معانی متعدد خود اطلاق کرد یعنی از فعل امر شخص واحد در آن واحد میتواند وجوب و ندب و اباحت و مساوات و جزء اینها را اراده نماید .

مثلاً ممکن است خطیبی که برای گروه انبوهی سخن میراند از فعل امر در کلام خود همه این معانی را اراده کند و این درست است زیرا ممکن است که اکثر او امر خطیب نسبت با افرادی که در مجلس حاضرند متفاوت باشد یعنی نسبت با افرادی از نظر حکومت و فرمانروائی و نسبت به بعضی دیگر از جنبه خواهش و التماس و همچنین درباره عده ای بعنوان ارشاد و هدایت یا تهدید و انداز خطاب نماید پس از این بیان معلوم شد که گاهی لفظ مشترك در معانی متعدد بکار میرود و اراده مفهومات مختلف در آن واحد از مشترك لفظی جائز و ممکن است این بیان راجع باشترك لفظی فعل بود از لحاظ نوع و صیغه فعل و اما از نظر ماده و مصدر اشترك لفظی در افعال بسیار است و نیازی در این مورد بآوردن شاهد و دلیل نیست. در پایان گفتار غزلی شورانگیز از خواجه شیراز بعنوان تقال و حسن ختام و شاهد کلام در اشترك لفظی میآوریم که در این غزل فعل زدن در هفت جای و در هر جائی بمعنائی بکار رفته است بدین ترتیب :

۱- در زدن: بمعنی دق الباب .

۲- پیمان زدن: بمعنی بقالب کشیدن .

۳- باده زدن: بمعنی باده نوشیدن .

۴- قرعه زدن: بمعنی قرعه کشیدن و انتخاب .

۵- آتش زدن: بمعنی آتش افروختن .

۶- ره زدن: بمعنی راه رفتن .

۷- شانه زدن: بمعنی پیراستن موی باشانه .

و ضمناً از این نکته نشاید گذشت که هر چند اختلاف و تعدد معنای کلمه ردیف لازم نیست ولی خواهی در این مورد از لحاظ بدیع ابداعی نموده و در حقیقت لزوم مالایلمی بکار برده است .

اینک فرز اول خواجه

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
 گیل آدم بسرشتند و به پیمان زدنند
 ساکنان حرم سر عفاف ملکوت
 با من راه نشین باده مستانه زدند
 آسمان بار امانت نتوانست کشید
 قرعه کار بنام من دیوانه زدند
 جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
 چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
 شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد
 صوفیان رقص کنان ساغر شکرانه زدند
 آتش آن نیست که از شعله او خندد شمع
 آتش آنست که در خرمن پروانه زدند
 کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب
 تا سرزلف سخن را بقلم شانه زدند

پایان